



روز بعد بهش گفتم اگه واقعا میخوای منو شاد و خوشحال کنی چرا نمیمیری؟

مادر من فقط یک چشم داشت. من از اون متنفر بودم □ اون همیشه مایه خجالت من بود. اون برای امرار معاش خانواده برای معلم ها و بچه مدرسه ای ها غذا میپخت.

یک روز اومده بودم در مدرسه که به من سلام کنه و منو با خود به خونه ببره. خیلی خجالت کشیدم. آخه اون چطور تونست این کار رو بامن بکنه؟

به روی خودم نیاوردم، فقط با تنفر بهش یه نگاه کردم و فوراً از اونجا دور شدم. روز بعد یکی از همکلاسی ها منو مسخره کرد و گفت هووو.. مامان تو فقط یک چشم داره. فقط دلم میخواست یک جوری خودم رو گم و گور کنم. کاش زمین دهن و وا میکرد و منو.. کاش مادرم یه جوری گم و گور میشد □

روز بعد بهش گفتم اگه واقعا میخوای منو شاد و خوشحال کنی چرا نمیمیری؟ اون هیچ جوابی نداد □. حتی یک لحظه هم راجع به حرفی که زدم فکر نکردم، چون خیلی عصبانی بودم. احساسات اون برای من هیچ اهمیتی نداشت. دلم میخواست از اون خونه برم و دیگه هیچ کاری با اون نداشته باشم.

سخت درس خوندم و موفق شدم برای ادامه تحصیل به سنگاپور برم. اونجا ازدواج کردم، واسه خودم خونه خریدم، زن و بچه و زندگی □ از زندگی، بچه ها و آسایشی که داشتم خوشحال بودم.

تا اینکه یه روز مادرم اومد به دیدن من. اون سالها منو ندیده بود و همینطور نوه ها شو. وقتی ایستاده بودم در بچه ها به اون خندیدند و من سرش داد کشیدم که چرا خودش رو دعوت کرده که بیاد اینجا، اونم بیخبر؟

سرش داد زدم: "چطور جرات کردی بیای به خونه من و بچه ها رو بترسونی؟! " گم شو از اینجا! همین حالا اون به آرامی جواب داد: "اوه خیلی معذرت میخوام مثل اینکه آدرس رو عوضی اومدم " و بعد فوراً رفت و از نظر ناپدید شد. یک روز یک دعوت نامه اومد در خونه من درسنگاپور برای شرکت در جشن تجدید دیدار دانش آموزان مدرسه

ولی من به همسرم به دروغ گفتم که به یک سفر کاری میرم. بعد از مراسم، رفتم به اون کلبه قدیمی خودمون؛ البته فقط از روی کنجکاوی.

همسایه ها گفتن که اون مرده. ولی من حتی یک قطره اشک هم نریختم. اونا یک نامه به من دادند که اون از شون خواسته بود که به من بدن. ای عزیزترین پسر من، من همیشه به فکر تو بوده ام، منو ببخش که به خونت تو سنگاپور اومدم و بچه ها تو ترسوندم

خیلی خوشحال شدم وقتی شنیدم داری میآی اینجا. ولی من ممکنه که نتونم از جام بلند شم که پیام تورو ببینم. وقتی داشتی بزرگ میشدی از اینکه دائم باعث خجالت تو شدم خیلی متاسفم.

آخه میدونی □ وقتی تو خیلی کوچیک بودی تو به تصادف یک چشمت رو از دست دادی. به عنوان یک مادر نمیتونستم تحمل کنم و ببینم که تو داری بزرگ میشی با یک چشم.

بنابراین چشم خودم رو دادم به تو. برای من افتخار بود که پسر میتونست با اون چشم به جای من دنیای جدید رو بطور کامل ببینه با همه عشق و علاقه من به تو!!!

منبع : □□□□□□□□□□